

قصه‌های شیخ اشراق

شهاب‌الدین یحیای سهروردی

ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی



قصه‌های شیخ اشراق

شهاب‌الدین یحیای سهروردی

ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی

حروفچینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشر مرکز

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

© نشر مرکز چاپ اول ۱۳۷۵، شماره‌ی نشر ۳۱۶

چاپ سیزدهم ۱۳۹۸، ۶۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۵-۲۱۳-۳

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان بابا طاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ است.

تکثیر، انتشار و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه بدون دریافت

مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



● سرشناسه سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹ ق - ۵۸۷ ق ● عنوان قراردادی [کلیات، برگزیده] ● عنوان و نام پدیدآور قصه‌های شیخ اشراق / شهاب‌الدین یحیای سهروردی؛ ویرایش متن [صحیح؛ مصحح] جعفر مدرس صادقی ● مشخصات ظاهری سی و هشت، ۱۱۴ ص. ● یادداشت عنوان اصلی: Shihāboddin Yahyā Suhrawardī. Stories of Shaikh-i Ishrāq [Eight Mystic Treatises] ● موضوع فلسفه‌ی اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴؛ داستان‌های عرفانی - قرن ۶ ق؛ اشراقیان ● شناسه‌ی افزوده مدرس صادقی، جعفر، ۱۳۳۳ - ۱۳۳۳ م ● رده‌بندی کنگره ۱۳۷۵ م / ۴ BBR ۷۷۵ ● رده‌بندی دیویی م ی ۸۴۸ س ۱ / ۱۸۹ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۲۲۹-۷۶ م

فهرست

پیشگفتار مجموعه: بازخوانی متون	نه
مقدمه‌ی ویراستار	سیزده

متن

۱- قصه‌ی مُرغان	۳
۲- عقل سرخ	۸
۳- فی حالتِ طِفُولِیت	۱۷
۴- روزی با جماعتِ صوفیان	۲۷
۵- آوازِ پَرِ جبرئیل	۳۴
۶- لغتِ موران	۴۱
۷- صفیرِ سیمُرغ	۴۸
۸- فی حقیقتِ عشق	۵۷

پیوست

۱- قصه‌ی زنده‌ی بیدار: ترجمه‌ی «حَیّ ابنِ یَقْطان» ابوعلی سینا	۷۱
۲- قصه‌ی غُرَبَتِ غربی: ترجمه‌ی غُرَبَتِ الغَرَبِیّه‌ی شیخ اشراق	۸۳
۳- در احوالِ شیخ اشراق: از گفتار شمس‌الدّین محمّد ابن محمودِ شَهرزوری	۸۹

فهرست‌ها

واژه‌نامه	۹۹
نام‌نامه	۱۰۹

مقدمه

شیخ اشراق به جماعت صوفیان و از همه بیشتر، به بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج ارادت قلبی داشت، اما به نظر او توفیق کشف بدون طی مراتب مقدّماتی به سالک دست نمی داد یا دست کم استمراری نداشت و در نتیجه ردّ مطلق حکمت بحثی را از جانب صوفیان درست نمی دانست. از حکیمان معاصرش هم که به پیروی از پیشکسوتان حکمت مَثّا در شرح و بسط فلسفه‌ی ارسطو می کوشیدند و خروارخروار کتاب در این باب می نوشتند تا حقانیت و اصالت بحث و استدلال را به اثبات برسانند دل خوشی نداشت و خودش را از آنان بری می دانست. او خودش را خَلَفِ ابن سینا می دانست و نسبت به استاد ادای احترام و سپاس می کرد، اما در عین حال خَلَفی نبود که به تقلید و پیروی خشنود باشد. او تلاش کرد حکمت بحثی ابن سینا را با چاشنی کشف و ذوق به کمال برساند و برای فراهم کردن این چاشنی، هم از فلسفه‌ی نوافلاطونی بهره گرفت و هم از سنت‌های خودی: با احیای فلسفه‌ی نور و اشراق ایران باستان و تلفیق آن با عرفان اسلامی، دست به تدوین حکمت نوینی زد که جان تازه‌ای به تفکر فلسفی بخشید و در عین حال زمینه‌ی نظری استواری برای سلوک معنوی اهل تصوّف به وجود آورد. او در زمانه‌ای دست به چنین کار عظیمی زد که تعصّب و تنگ نظری به اوج خود رسیده بود و هر تفکر تازه‌ای به سرعت در معرض اتهام کُفر و الحاد قرار می گرفت. عصر بزرگانی از قبیل فارابی و ابن سینا سپری شده بود و مقلدان و متفلسفان به میدان داری و عرض اندام و اذیت و آزار اندیشمندان و اهل تصوّف پرداخته بودند و بازار کتاب‌سوزی و مدرسه‌سوزی و جنگ شیعه و سنی و معتزلی و اشعری رونق فراوان داشت.^۱

شهاب‌الدین یحیای شهروردی که او را «شیخ اشراق» و «شیخ شهید» و «شیخ مقتول» و «شهاب مقتول» هم می خوانند، مرد یکتا و مجردی بود. نه هیچ یار و یاورى داشت و نه هیچ شیخی. در نزدیکی سی سالگی، از این که تا به این سنّ و سال رسیده

هیچ کسی را نیافته است که چیزی سرش بشود و یا دست کم همصحبیت خوبی باشد گله می‌کند.^۲ سی و هشت سال قری (سی و هفت سال شمسی) بیشتر عمر نکرد و بیشتر عمرش به سفر گذشت. در سُهرورد زنجان به دنیا آمد — در سال ۵۴۹ هجری قمری. برای تحصیل به مراغه رفت و در مجلس درس مجدالدین جیلی که استادِ امام فخرِ رازی هم بود تلمذ کرد. سپس به اصفهان رفت و حکمتِ مشّار را در اصفهان فرا گرفت. از اصفهان به دیارِ بکر رفت و مدّتی آنجا ماند و از آنجا به حَلَب رفت. حاکم حَلَب ظاهرشاه پسر صلاح‌الدین ایوبی معروف بود. شهاب‌الدین هر جا که می‌رفت، به دنبال همصحبی می‌گشت. سرش برای بحث و فحص و مناظره درد می‌کرد و بی‌کار نمی‌نشست. در حَلَب، کار بحث و فحص بالا گرفت و خبر به حاکم رسید که درویشی از گردِ راه رسیده و پا توی کفش علّمای شهر کرده است. ظاهرشاه که ظاهراً اهل ذوق بود و از شنیدن این حرفها بدش نمی‌آمد، مجلس مناظره‌ای در حضور خودش ترتیب داد و گفته‌های هر دو جانب را شنید و به داوری نشست: کلام شهاب‌الدین در او اثر بخشید و بلافاصله دریافت که با چه اعجوبه‌ای سر و کار دارد. در قصر خودش یا شاید چسبیده به قصر، اقامتگاه مناسبی برای شیخ در نظر گرفت و اسباب راحتی و آسایش او را فراهم کرد و در عوض روزها به سراغ او می‌رفت یا او را به حضور خود می‌خواند و از معاشرت و همدمی با او بهره‌ها می‌برد و به فیضهای بی‌حساب می‌رسید. این نزدیکی سبب شد که حسادت علّمای شهر و نزدیکان ظاهرشاه برانگیخته شود و برای شیخ پاپوش بدوزند. شهادتنامه‌ای به امضای بزرگان شهر به پدر حاکم فرستادند و شکایت کردند و خدا می‌داند که چه تهمت‌هایی به شیخ بستند و چه هشدارهایی به صلاح‌الدین دادند. و صلاح‌الدین هم که در آن روزگار سخت سرگرم مقابله با تهاجم وسیع فرنگیان و تحت فشار شدیدی بود و از احتمال هر توطئه‌ای به شدت بیم داشت، حُکم قتل شیخ را صادر کرد و به پسرش دستور داد که شرّ این مزاحم را بکُشد.^۳ پسر گویا مدّتی در اجرای حُکم تعلّل کرد و شاید نامه‌هایی برای پدر فرستاد و تلاش کرد نگرانی او را برطرف سازد و از خر شیطان پابینش بیاورد. امّا عقل پدر را بدجوری پیچانده بودند و او دست‌بردار نبود و این بار تهدید کرد که اگر پسر باز هم از اجرای حُکم خودداری کند، از حکومت معزول خواهد شد. و این بود که پسر هیچ چاره‌ی دیگری نداشت و ناچار شد که حُکم قتل را اجرا کند.^۴

در باره‌ی کیفیت قتل او روایت‌های مختلفی وجود دارد که شمس‌الدین محمد شهرزوری در شرح حالی که در کتاب «نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ» خود نوشته به تفصیل شرح داده است. بنا به یکی از همین روایات که به نظر می‌رسد بیش از روایات دیگر مورد تأیید شهرزوری بوده، شیخ پس از آگاهی از صدور این حکم، خودش را در اتاق حبس می‌کند و هیچ آب و غذایی نمی‌پذیرد تا سرانجام پس از چند روز جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و به رحمت ایزدی می‌پیوندد.^۵

شمس‌الدین محمد تبریزی در «مقالات» ماجرای کُشتن او را به گونه‌ی دیگری روایت می‌کند:

شهابِ سُهْرَوَرْدی که «مَقْتُول» می‌گویند، سخت مقبول و عزیز بود پیش سلطانِ حَلَب. حَسَد کردند، گفتند «پیشِ فلان مَلِک نامه بنویس به اِتِّفاق، تا در منجیق نهم!»

چون نامه بخواند، دستار فرو گرفت. سرکش بیردند. در حال، پشیمان شد؛ بروی ظاهر شد مکر دشمنان. او را خود لقب «مَلِکِ ظاهر» گفتندی. فرمودشان تا چو سگ، خون او را بلیسیدند. دو و سه از ایشان بکُشت که «شما انگیزتید».^۶

به گفته‌ی شمس، سُهْرَوَرْدی در حَلَب با گروهی از مخالفان حکومت ساخت و پاختی کرده بود. با توجه به نفوذ او و نزدیکی او با حاکم، پیداست که همکاری او با مخالفان چه تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت حکومت می‌گذاشت. از طرفی، از جمله‌های بعدی شمس چنین استنباط می‌شود که او خود در پی سرنگونی حکومت و ایجاد نظام جدیدی بوده و با بی‌احتیاطی‌هایی که مرتکب شده کار دست خودش داده است:

این شهاب‌الدین می‌خواست که این دَرَم و دینار برگردد که «سببِ فتنه است و بُریدنِ دستها و سرها»، «معاملتِ خلق به چیزِ دگر باشد... آن‌روز، با او صفتِ لشکر می‌کرد. مَلِکِ ظاهر را گفت «تو چه دانی لشکر چه باشد؟»

نظر کرد: بالا و زیر، لشکرها دید ایستاده، شمشیرهای برهنه کشیده، اشخاصِ باهیت در بام و صَحْن و دهلیز پُر. برجست و در خزینه رفت. تأثیرِ آتش در دل بود که قصدِ او کرد پیش از تَفَحُّص.^۷

شهرزوری و شمس هر دو تصریح می‌کنند که ظاهر شاه از کُشتن شیخ پشیمان شد و از مسببین انتقام کشید. به نظر شمس، عیبِ کارِ شیخ این بود که علمش بر عقلش می‌چربید. می‌گوید:

آن شهاب‌الدین را علمش بر عقلش غالب بود. عقل می‌باید که بر علم غالب باشد، حاکم باشد. دماغ — که محلّ عقل است — ضعیف گشته بود.^۸ با این همه، شمس او را به مراتب برتر از آن شهروردی دیگر می‌داند و می‌گوید «سخن او شهاب شهروردی را با سخنش فرو بردی»^۹ و این شهروردی دیگر شهاب‌الدین ابوحفص عمر ابن محمد شهروردی نویسنده‌ی «عوارف‌المعارف» و مؤسس فرقه‌ی شهروردیه است که در زمان شمس معروفیت زیادی داشت و مورد ستایش سعدی شیرازی و اوحالدین کرمانی هم بود.^{۱۰}

شیخ اشراق با وجود عمر کوتاه و پرمشغله‌اش، کتاب‌ها و رساله‌های زیادی از خود به جا گذاشته است که اغلب به عربی‌ست.^{۱۱} مهم‌ترین و معروف‌ترین کتابش «حکمت‌الاشراق» است که در تشریح و تبیین فلسفه‌ی خود نوشته و به گفته‌ی هانری کوربن، گویا همه‌ی نوشته‌های دیگر شیخ دیباچه‌ای‌ست بر این کتاب.^{۱۲} آن‌چه از حقایق حکمت اشراق که با ترکیب فرخنده‌ی ذوق و استدلال در کتاب‌ها و رساله‌های دیگر به صورت پراکنده و گذرا بحال بیان می‌یافت، در این کتاب به صورتی مدوّن و یکجا فراهم آمده است و به این ترتیب مرجع گرانمایی پدید آمده که کتاب مقدّس پی‌روان او قلمداد می‌شود. خود شیخ در مقدمه‌ی این کتاب از کتاب‌های دیگری که قبلاً نوشته است ذکری به میان می‌آورد و می‌گوید که اغلب آن کتاب‌ها را به شیوه‌ی مَثَبیان نوشته است و این کتاب را به شیوه‌ای دیگر و می‌گوید «حقایق و مطالب آن نخست برای من از راه فکر و اندیشه حاصل نیامده است و بلکه حصول آنها به امری دیگر بود.» — که منظور همان «ذوق و کشف و شهود» باشد.^{۱۳} قطب‌الدین شیرازی در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته است می‌گوید «این کتاب شامل مهم‌ترین و سودمندترین مسائل حکمت بحثی و از سوی دیگر مشتمل بر والاترین و روشن‌ترین مسائل حکمت ذوقی است. چه آنکه شیخ اشراق در هر دو بخش حکمت ذوقی و بحثی سرآمد دانایان زمان خود بوده و به ژرفای این هر دو رسیده است.»^{۱۴} تلفیق حکمت بحثی و حکمت ذوقی با اتکا به تعالیم فرزندگان ایران‌باستان که به گفته‌ی همه‌ی مفسّران بارزترین و ارزشمندترین دستاورد شیخ و طلیعه‌ی احیای حکمت اشراق بوده است در این کتاب بود که صورت قطعی یافت.^{۱۵}

بر اساس همین گفته‌ی شیخ در مقدمه‌ی «حکمت‌الاشراق» و این استنباط که منظور

او از «پاره‌ای کتاب‌های دیگر که در روزگار جوانی» نوشته است^{۱۶} «الواحِ عبادی» و «هیاکلِ نور» و رساله‌های کوتاه فارسی اوست، آثار او را از نظر زمان نوشته شدن به سه بخش تقسیم کرده‌اند: رساله‌های عرفانی که در جوانی، رساله‌های مَشایی که در نیمه‌ی عمر و آثار اشراقی که در پایان عمر نوشته است. اما این تقسیم‌بندی چندان قابل اعتدال نیست. چنان که مثلاً در رساله‌ی «الواحِ عبادی» به «حکمت‌الاشراق» اشاره می‌کند و پیداست که «حکمت‌الاشراق» را پیش از این رساله یا همزمان با آن نوشته است.^{۱۷}

از چهل و نه کتاب و رساله‌ی شیخ اشراق که شهرزوری در کتاب «نُزهتُ الارواح» برشمرده است، فقط سیزده رساله به زبان فارسی موجود است و از این رساله‌ها، پنج رساله — «الواحِ عبادی»، «هیاکلِ نور»، «پرتونامه»، «یزدان‌شناخت» و «بُستان‌القلوب» — رساله‌هایی صرفاً فلسفی‌اند که در آنها به مباحث مربوط به علم نفس و الاهیات و منطق و واجب‌الوجود و عالم ارواح و عالم اجسام می‌پردازد. در صحت انتساب دو رساله از این پنج رساله، «یزدان‌شناخت» و «بُستان‌القلوب»، به شیخ اشراق تردیدهایی وجود دارد و برخی از محققین رساله‌ی اوّل را به عین‌القُضاتِ همدانی و «بُستان‌القلوب» را به ابن سینا و خواجه نصیرِ توسی و دیگران نسبت داده‌اند. از هشت رساله‌ی باقی‌مانده که به رساله‌های عرفانی شیخ اشراق معروف‌اند، یک رساله — «صغیرِ سیمُرخ» — مقاله‌ای است استادانه درباره‌ی عرفان و فشرده‌ای است درباره‌ی مدارج سلوک و اسرارِ معرفت و حکمِ کتابِ کاملی را دارد که گویا به ضرورت به صورت مقاله‌ای کوتاه و خواندنی درآمده است تا در کنار رساله‌های عرفانی دیگر جای خودش را پیدا کند. هفت رساله‌ی دیگر رساله‌های داستانی شیخ اشراق‌اند و در همین رساله‌هاست که نبوغ شیخ به بارزترین وجه ممکن تجلّی می‌یابد. حکمت اشراق در این رساله‌های کوتاه زیننده‌ترین قالب ادبی خود را برای اوّلین و آخرین بار یافته است و پیچیده‌ترین مباحث فلسفی و عرفانی با زبانی ساده و بدون تکلف و به گویاترین و دلچسب‌ترین صورت ممکن بیان شده‌اند. این معجزه‌ای است که از تلاقی خلاقیت یک ذهن جوان و پُرشور با یک زبان قدرتمند و پُر از قابلیت‌های بکر و باورنکردنی حاصل می‌شود. و این معجزه فقط یک بار اتفاق می‌افتد و فقط یک بار اتفاق افتاده است: ظهور رساله‌های داستانی شیخ اشراق یک اتفاق استثنایی و بی‌نظیر در تاریخ ادبیات فارسی است و شیخ اشراق، احیاکننده‌ی حکمت اشراق و عرفان ایرانی و نویسنده‌ی این رساله‌ها، بدون

تردید یک نابغه است. او شاید (به جز حافظ) تنها نویسنده و متفکر ایرانی باشد که بدون هیچ واژه‌ای می‌توان «نابغه» اش نامید.



درباره‌ی زمان نوشته شدن این رساله‌ها و تقدّم و تأخّر آنها نسبت به همدیگر هیچ اطلاع موثقی در دست نیست. اما ترتیب این رساله‌ها در ویرایش ما بر اساس ارتباط داستانی آنها با همدیگر تعیین شده است. نقطه‌ی حرکت شیخ در مورد رساله‌های عرفانی هم، همان‌طور که در مورد فلسفه‌اش دیدیم، ابن سیناست.^{۱۸} سه داستان تمثیلی ابن سینا — «سَلامان و اَبَسال»، «حَیّ ابن یَقْظان» و «رِسالَتُ الطَّیْرِ» — مورد توجّه شدید شیخ بودند: در سرآغاز رساله‌ی «غُرَبَتُ الغَرِیْبَةِ»، به رساله‌های «سَلامان و اَبَسال» و «حَیّ ابن یَقْظان» اشاره می‌کند و می‌گوید که پس از خواندن «حَیّ ابن یَقْظان» به فکر نوشتن «غُرَبَتُ الغَرِیْبَةِ» افتاده است و این رساله‌اش را در واقع تکراره‌ای می‌داند بر رساله‌ی ابن سینا.^{۱۹} و «قِصَّه‌ی مُرْغان» هم ترجمه‌ای است از «رِسالَتُ الطَّیْرِ» ابن سینا. به احتمال قوی، «غُرَبَتُ الغَرِیْبَةِ» ی عربی و «قِصَّه‌ی مُرْغان» فارسی اوّلین رساله‌های عرفانی شیخ اشراق‌اند، ولی آن‌چه ملاک ما در تعیین تقدّم «قِصَّه‌ی مُرْغان» بر رساله‌های دیگر بوده است نحوه‌ی شروع مطلب و داستان هبوط مُرْغی است که در رساله‌های بعدی هم به صورت راوی حضوری فعال و مستمر دارد.

بیان هنرمندانه‌ی سیر و سلوک معنوی به شیوه‌ی رمزآمیز در قالب داستان پرواز مُرْغان که برای اوّلین بار به دست ابن سینا انجام شد سرمشق بسیاری از نویسندگان و شاعران بعدی قرار گرفت و عُرْفا علاقه‌ی زیادی به تکرار این داستان نشان داده‌اند. از جمله شیخ محمّد غزّالی رساله‌ای مستقل به همین نام نوشته است که برادرش احمد غزّالی آن را به فارسی ترجمه کرده.^{۲۰} داستان پرواز مُرْغان به جانب مَلْکوت و وصول به حضرت سیمرغ در «منطق الطّیْرِ» عطار به کمال رسید. در داستان شیخ اشراق اسمی از سیمرغ در کار نیست. مُرْغان ابتدا به دام می‌افتند و پس از رهایی و عبور از کوه‌های نُه گانه، به پیشگاه «مَلِک» می‌رسند. هنوز بندی بر پاهای مُرْغان است که نتوانسته‌اند بردارند.^{۲۱} خود مَلِک هم بند را بر نمی‌دارد، اما پس از شنیدن داستان آنها و شرح اسارتشان، رسولی با آنها می‌فرستد تا به آن که بند بر پای آنها گذاشته است بگوید که بند را بردارد. شروع داستان سحرانگیز و خیره‌کننده است. راوی ابتدا از مخاطبانش

خواهش می‌کند که حواسشان را خوب جمع کنند تا مطلب مهمی را به آنها بگوید. اول، از صیّادان حرف می‌زند که در صحرا دامی گسترده‌اند و بعد، از مُرغانی که بی‌خبر به جانب دام پرواز می‌کنند و آن وقت، ناگهان می‌گوید «و من میانِ گلّه‌ی مُرغان می‌آمدم.» منِ راوی از این لحظه قدم به قدم و کوه به کوه ما را با خودش می‌برد تا به حضرتِ مَلِک برساند و پس از مذاکرات مَلْکوتی و بازگشت مُرغان، ناگهان می‌گوید «و ما اکنون در راهیم، با رسولِ مَلِک می‌آییم.»

این داستانی‌ست که هرگز تمام نمی‌شود. خودِ راوی در پایان شرح می‌دهد که این داستان را برای عده‌ای از دوستان خودش تعریف کرده است و آنها چنان مبهوت و سرگشته مانده‌اند که گفته‌اند «امکان ندارد که تو پرواز کرده باشی و به آن جاهای عجیب و غریبی رفته باشی که تعریف می‌کنی؛ تو هیچ جا نرفته‌ای و فقط خیال می‌کنی که رفته‌ای و شاید هم جن توی جلد تو رفته باشد و ما را دست انداخته باشی.»

در رساله‌ی بعدی، راوی داستان دیدارش را با «عقلِ سرخ» شرح می‌دهد که خودش را «اولین فرزندِ آفرینش» معرفی می‌کند و می‌گوید که از کوه قاف آمده است و می‌گوید که تو هم (راوی هم) از کوه قاف آمده‌ای و حیف که خودت خبر نداری. (مُرخ داستانِ قبلی هم وقتی که به دام افتاد، پس از مدّتی به دام عادت کرد و به کلی فراموش کرد که زمانی در آسمان‌ها پرواز می‌کرد و عوالمی مَلْکوتی داشت.) عقلِ سرخ پیری‌ست با محاسن و رنگ و روی سرخ و ظاهری جوان^{۲۲} و سیّاحی‌ست دنیا دیده. برای راوی از عجایب عالم حرف می‌زند که هفت چیز است: کوه قاف و گوهرِ شب‌افروز و درختِ طوبا و دوازده کارگاه و زرهی داوودی و تیغِ بلازک و چشمه‌ی زندگانی. در حین توصیفِ درختِ طوبا، سخنی از سیمرغ به میان می‌آید و به این مناسبت راوی از نقشِ سیمرغ در پرورش زال و پیروزی رستم بر اسفندیار می‌پرسد و پیر داستان زال و سیمرغ و رستم و اسفندیار را برای او تعریف می‌کند. روایتِ عقلِ سرخ با روایتِ «شاه‌نامه» تفاوت‌هایی دارد: در داستان زال، آهویی (زیر نظر سیمرغ) زال را شیر می‌دهد و در داستان رستم و اسفندیار، این برقِ پر سیمرغ است که به چشمهای اسفندیار می‌تابد و کارِ او را می‌سازد، نه تیرِ رستم.^{۲۳}

در رساله‌ی «فی حالِ طفولیت»، راوی شرح می‌دهد که عده‌ای کودک از کنار او می‌گذرند. آنها به «مکتب» می‌روند، آن هم برای تحصیل «علم». راوی می‌پرسد «علم

چه باشد؟» جواب می‌دهند که «از استاد پیرس!» استاد پیشاپیش آنها حرکت می‌کند و راوی پس از رفتن آنها، به این صرافت می‌افتد که استاد را پیدا کند. استاد را پیدا می‌کند و ادامه‌ی رساله‌ی ماجرای گفت و گوی اوست با استاد. این اولین آموخته‌های راوی است در باب معرفت. حتّاً استاد اسراری در باره‌ی «سماع» و «رقص» و «دست برافشاندن» و «خرقه دور انداختن» به او می‌گوید تا او را برای ورود به مراحل بعدی آماده کند.

در رساله‌ی «روزی با جماعتِ صوفیان»، هر کسی از مقالاتِ شیخ خود حکایتی می‌گوید و راوی هم ماجرای خودش را با شیخ خودش تعریف می‌کند: به شیخ گفته است که از راسته‌ی حکاکان رد می‌شده و شرحی از کار حکاکان به دست می‌دهد. این گفت و گو شیخ را به یاد مطلبی می‌اندازد و داستان حکاکی را تعریف می‌کند که «نُه حُقّه آفرید و جوهری در میان آنها تعبیه کرد.» راوی می‌گوید «پنداری من نیز در میان آن حُقّه‌ام.» اما از شیخ خواهش می‌کند که شرح بیشتری بدهد و شیخ به‌ناچار توضیح می‌دهد که منظورش از «نُه حُقّه» نُه فلک است و تفسیر مبسوطی در باره‌ی افلاک و ماه و آفتاب و ستارگان اضافه می‌کند.

این تنها موردی است که در خود رساله به چنین شرح و بسطی در باره‌ی رمز و رازها برمی‌خوریم. در رساله‌های دیگر، معمولاً، کار تفسیر اسرار به خواننده یا به شارحان و مفسران واگذار می‌شود.

رساله‌ی بعدی — «آوازِ پَرِ جبرئیل» — یکی از پیچیده‌ترین رساله‌های شیخ اشراق است که شرحها و تفسیرهای متعدّدی در باره‌ی آن نوشته شده.^{۲۴} راوی اینجا از حُجره‌ی زنان و دایره‌ی طفلان بیرون می‌آید و در کنارِ سرایِ مردان، با ده پیر «خوب‌سیا» دیدار می‌کند که بر صُفّه‌ای نشسته‌اند. و یکی از آن پیران به راوی می‌گوید که «ما جماعتی مجرّدانیم، از جانبِ ناکجاآباد رسیده.» راوی سر صحبت را با آن پیر «که بر کناره‌ی صُفّه بود» باز می‌کند و پیر توضیح می‌دهد که کار ما «خیاطت» است و در ضمن در باره‌ی کوزه‌ی یازده‌تویی که در آن دور و بر افتاده است و «ریگچه‌ی مختصر»ی که در کنار کوزه است توضیحاتی به راوی می‌دهد. راوی در ابتدای داستان به دو در اشاره می‌کند که یکی به شهر باز می‌شود و یکی به صحرا. راوی در همان ابتدا، در شهر را می‌بندد و در صحرا را باز می‌کند و در انتهای داستان می‌گوید «درِ بیرونی بیستند و درِ شهر بگشادند و بازاریان درآمدند و جماعتِ پیران از چشم من ناپدید شدند.»

در شرحی که در اواخر قرن هفتم هجری قمری بر این رساله نوشته شده است، منظور از «در شهر» را «عالم اجسام» و منظور از «در صحرا» را «عالم ارواح» دانسته‌اند. به اعتبار این شرح، «حجره‌ی زنان» عبارت است از «علاقه‌ی جسمانی» و «سرای مردان» یعنی «عالم روحانی» و «ده پیر خوب‌سیا» همان «عقول ده‌گانه»‌اند و «پیری که بر کناره‌ی صُفّه بود» عقلِ فَعّال است و «خیاطت» یعنی «صورت‌بخشیدن به موادّ مُستعد» و منظور از «رکوه‌ی یازده‌توی» چیزی نیست مگر عالم — نه فلک + عنصر ناری و عنصر هوایی — و «ریگچه‌ی مختصر» یعنی «زمین» و «هجا» بی‌ی که پرده از اسرار برمی‌دارد «علم منطق» است و «علم اَبَجَد» یعنی «حکمت» و پَرِ راستِ جبرئیل مُضَاف است به حق که «وجوب و وجود» باشد و پَرِ چپِ او مُضَاف است به خود که «امکان و عَدَم» باشد.^{۲۵}

«لغتِ موران» رساله‌ای است با ساختی به کلی متفاوت با رساله‌های داستانی دیگر. در این رساله به جای یک داستان، چندین حکایت مختلف را می‌خوانیم: حکایت موران و بحث آنان بر سر این که زاله‌ای که در صبحدم بر سرِ برگی نشسته است را اصل از زمین است یا از هوا، حکایت لاک‌پُشتان و بحث آنان بر سر این که مرغی که بر روی آب بازی می‌کند را اصل از آب است یا از هوا و حکایت عندلیب و مشکل دیدار او با سلیمان — که سلیمان در خانه‌ی او نمی‌گنجد و عندلیب چاره‌ای ندارد که قدم رنجه فرموده خود به دیدار او برود. و دیگر: حکایت خُفّاشان با آفتاب‌پرست که او را اسیر می‌کنند و به عنوان مجازات محکوم می‌کنند تا در معرض آفتاب قرار بگیرد و حکایت هُدهُد با بومان که مهمان آنان بود و صبح که شد، راه افتاد تا برود و بومان مسخره‌اش کردند که «این چه وقتِ راه افتادن است؟» و بحث آنان بر سرِ روشنائیِ روز و این که هُدهُد به ناچار خودش را به کوری می‌زند تا به او دشنام ندهند و زیر مُشت و لگد ریزه‌ریزه‌اش نکنند. و چند حکایت دیگر و ذکری از جامِ گیتی‌نمای کی‌خسرو و مُناظره‌ی اِدریس با ماه و در نهایت پیوستن اجزاء پراکنده به یک واحدِ کُل و این که در حضرت خورشید چراغ بردن جایز نیست. رساله‌ی «صَفیرِ سیمرغ» که رساله‌ای است با فصلبندی دقیق و حساب‌شده و مقاله‌ای است «در احوالِ اِخوانِ نَجَرد»،^{۲۶} با مقدمه‌ای در توصیفِ سیمرغ آغاز می‌شود. این سیمرغی که «همه‌ی نقشها از اوست و او خود رنگ ندارد» و «در مشرق است، آشیانِ او و مغرب از او خالی نیست» و «همه به او مشغول‌اند و او از همه فارغ» است،

همان سیمُرغی است که عطار در «منطق الطیر» خبرش را از نگارستان چین می‌دهد و می‌گوید پری از او در میان «چین» افتاد و از آن پر غوغایی در جهان به پاخاست: هر کسی نقشی از آن پر گرفت و هر کسی که نقشی از آن پر دید، کاری دست خودش داد و دست به کاری زد. هرچه هر جا هست از برکت آن پر است و هر که هر جا می‌رود به آنجا می‌رود.^{۲۷} این رساله با این که به خودی خود جنبه‌ی داستانی ندارد و ظاهراً مقاله‌ای است مجرد درباره‌ی «أشرف علوم» و مقامات سلوک و «معرفت»، حلقه‌ی زنجیری است که شش رساله‌ی قبلی را به آخرین رساله پیوند می‌دهد. این رساله در شش فصل مجزا، مروری است بر سلوک راوی که در ابتدا پرنده‌ای بود که به دام افتاد، به شوق طلب با دوستان راهی شد، به حضور استاد رفت و به کسب علم و معرفت پرداخت و مدارج مقدماتی را طی کرد تا به مرتبه‌ی آرامش (سکینه) و آن‌گاه به فنا رسید، عارف شد و به «مرکز اسرار حق» دست یافت — یعنی به عشق. در فصل آخر رساله، فصل «اثبات لذت و محبت»، حکایت ابوالحسن نوری و گروهی از اهل تصوف را تعریف می‌کند که در روزگار جُئید به جرم بیان همین مطلب — یعنی اثبات لذت و محبت — تکفیر شدند و خلیفه حکم قتلشان را صادر کرد. (هرچند که این حکم در آخرین لحظه باطل شد).^{۲۸} و نیز اشاره‌ی کوتاهی می‌کند به داستان احضار ذوالنون مصری از مصر به بغداد و محبوس شدنش.^{۲۹}

و آن‌گاه، نوبت می‌رسد به رساله‌ی آخر: رساله‌ی «مونس العشاق» یا «فی حقیقت عشق». اینجا دیگر هیچ راوی و «من» و «ما»یی در کار نیست. بدون هیچ مقدمه‌ای، وارد مطلب می‌شویم و ماجرای سه برادر را که از جوهر «عقل» آفریده شدند مرور می‌کنیم: حُسن (برادرِ بزرگ‌تر) که با یک لبخندش هزار مَلکِ مقرب پدید آمد و عشق (برادرِ وسطی) که با دیدن حُسن «شوری در وی افتاد» و «حُزن» (برادرِ کوچک‌تر) که به برادرِ وسطی آویخت و «از این آویزش، آسمان و زمین پیدا شد». پس از خلقت آدم، حُسن به تماشای او رفت و دو برادر دیگر هم به دنبال حُسن رفتند. حُسن در مملکت آدم مستقر شد، اما عشق را به آنجا راه ندادند و این بود که دست حُزن را گرفت و با اهل مَلکوت که پادشاهی به عشق داده بودند همگی از دور به‌جانب درگاه حُسن سجده کردند.

تلفیق داستان این سه برادر با قصه‌ی یوسف و زلیخا ابعاد حیرت‌انگیزی به این

رساله می‌دهد: حُسن مدّتی‌ست که از وجود آدم بیرون آمده. پیداست که وجود آدم دیگر چنگی به دلش نمی‌زند. جای خوب و مناسبی برای اقامت خود سراغ ندارد. دلخور و پُکَر، در گوشه‌ای کِز کرده و منتظر است تا دوباره فرصتی پیش آید، درِ به تخته‌ای بخورد و جای خوب و مناسبی برای استقرار پیدا کند. به او خبر می‌دهند که یوسف از راه رسیده است. به سراغ یوسف می‌رود. دو برادر کوچک‌تر هم به دنبال او راه می‌افتند. دوباره عین همان ماجرای که در مورد آدم پیش آمد تکرار می‌شود. عشق و حُزن وقتی به حُسن می‌رسند که او با یوسف یکی شده و در قالب یوسف جا خوش کرده است. چاره‌ای به جز این نیست که دست همدیگر را بگیرند و در بیابان حیرت سرگردان شوند. اما طولی نمی‌کشد که هر کدام جای خودش را پیدا می‌کند و از سرگردانی درمی‌آید: حُزن می‌رود به کنعان، به سراغ یعقوب، و عشق می‌رود به مصر، به سراغ زلیخا.

عشق قهرمان این داستان است و ما دنباله‌ی داستان را از دیدگاه او دنبال می‌کنیم. زلیخا از او خواهش می‌کند که سرگذشت خودش را تعریف کند و عشق سرگذشت خودش را و ولایتش را و برادرانش را به تفصیل شرح می‌دهد و می‌گوید بالای این «کوشکِ نه‌اشکوب» جای باصفایی‌ست که آن را «شهرستانِ جان» می‌نامند و در دروازه‌ی این شهرستان پیری نشسته است و هر کس که بخواهد به آنجا برسد باید خودش را از شرّ این «چهارتاقِ شش طناب» خلاص کند و سوار اسب «شوق» بشود و چنین و چنان کند و تازه باز هم معلوم نیست که چه سرنوشتی در انتظارش باشد. در شرحی که در اواخر قرن هفتم هجری بر این رساله نوشته‌اند گفته‌اند که منظور از «کوشکِ نه‌اشکوب» همان «نُه فلک» خودمان است و «چهارتاق» عناصر اربعه است و «شش طناب» جهات ششگانه و پیری که در دروازه‌ی شهرستان جان نشسته است کسی نیست مگر «عقلِ اوّل».^{۳۰} پایان داستان را همه می‌دانند: رفتن حُسن (یوسف) به مصر و دیدار او با عشق (زلیخا) و رفتن حُزن (با یعقوب و فرزندان) به درگاه حُسن و این جمله‌ی معروفِ یوسف که به یعقوب می‌گوید «ای پدر، این تاویلِ آن خواب است که با تو گفته بودم».^{۳۱}

رساله با خطابه‌ای مستقل در باره‌ی عشق به اتمام می‌رسد و این حُسن ختام مبارکی‌ست هم برای این رساله و هم برای مجموعه‌ی این رساله‌ها: مجموعه‌ی هشت داستان کوتاه به هم پیوسته، داستان پرنده‌ای که در طلب کوه قاف از هشت کوه دیگر

گذشت، عاشق سرگشته‌ای که منزل‌های خطرناک و راه‌هایی یکی از یکی مخوف‌تر را پشت سر گذاشت تا سرانجام سر از مصر درآورد و آن قدر در خانه‌ی عزیز مصر ماند تا یوسف را در بازار مصر فروختند و او خرید. ۳۲



رساله‌های عرفانی شیخ اشراق با وجود پیچیدگی و رمزآمیزبودنشان، قبل از هر چیز قصّه‌اند — قصّه‌های کوتاه خوش‌ساختی که بی آن که زیر آوار ایده‌ها و مفاهیم عمیق فلسفی و عرفانی رنگ ببازند، به استقلال و به خودی خود وجود دارند و با کمال قدرت و صلابت وجود خود را به اثبات می‌رسانند. این قصّه‌ها به‌خاطر ابلاغ ایده‌های فلسفی و عرفانی پیچیده‌ای به وجود نیامده‌اند که بشود آنها را به صورت‌های دیگری هم بیان کرد، ۳۳ بل که زاینده‌ی ذهنیت خلاق فیلسوف و عارف بزرگی‌اند که در عین حال قصّه‌نویس برجسته‌ای هم هست. و اگر بخواهیم حق مطلب را ادا کنیم، باید بگوییم که نبوغ این مرد بزرگ بیشتر از هر جای دیگری در این قصّه‌هاست که تجلّی می‌یابد. قصّه‌های شیخ اشراق از نظر خوش‌ساختی و ایجاز با بهترین نمونه‌های داستان کوتاه قرن بیستم میلادی قابل مقایسه‌اند. شروع مطلب در هر یک از این قصّه‌ها آن‌چنان استادانه و میخکوب‌کننده است که حتّاً نظیر آن را در بهترین داستان‌های کوتاه معاصرمان هم به ندرت می‌بینیم. دقت او و تسلّط او به فُرَم داستان مجال هیچ تخطّی و انحرافی از مسیر اصلی باقی نمی‌گذارد و هیچ اثری از حاشیه‌پردازی و پُر حرفی در هیچ یک از قصّه‌ها نمی‌بینیم. و نثر ساده و بی غل و غش و عاری از خودنمایی و تکلف شیخ دست و پال او را برای حذفِ زوائد و فضولاتِ عارضی و رسیدن به حدّ کمال و پرداختن به جان کلام و اصل مطلب باز می‌گذارد.

نثر شیخ، در اغلب موارد، در نهایت سادگی و حتّاً نزدیک به زبان گفتار و یادآور بهترین نمونه‌های فارسی‌نویسی قرن چهارم و پنجم هجری است، امّا در «آوازِ پَر جبرئیل» و «لغتِ موران» و «صَفیرِ سیمرغ»، زبانی متفاوت با زبان رساله‌های دیگر به کار رفته و لحن کلام تا حدّی به صنایع لفظی و تکلف آمیخته است. به کار بردن تشبیهاتی چون «شبّی که غَسَقِ شَبّه‌شکل در مقعرِ فَلکِ مینارنگ مُستطیر گشته بود» (در «آوازِ پَر جبرئیل» که عیناً در «لغتِ موران» هم به کار رفته است) و عباراتی چون «إسعاف کرده آمد» و «در حَیْزِ مشاهده‌ی ایشان آمد» (در «لغتِ موران») و «در صفِ قُدسیان مُنخرط

می‌گردد» یا «مورد هر واردی و مقصد هر قاصدی و مطلب هر طالبی» و «کثرت جوارح هیکل» (در «صَفیرِ سیمُرغ») با روال ساده‌نویسی شیخ ناسازگار است و به طور کلی کاربرد مفرط ترکیبات عربی و صنایع لفظی سبک و سیاق این سه رساله را از رساله‌های دیگر متمایز می‌گرداند. اما هم در این سه رساله و هم در رساله‌های دیگر، ویژگی‌های سبک قدیم در کل بافت زبان و در جزئیات عبارات فراوان است. از جمله‌ی این موارد، یکی به کار بردن مصدر کامل به جای مصدر مرخم است («باید پرسیدن»، «باید نهادن»، «نتواند گفتن»، «تواند رسیدن»، «نمی‌توانم گفتن») و دیگر: جمع بستن صفت به تبعیت از موصوف («مشایخِ سَوَاف»، «أنوارِ خَوَاطِف»، «نداهای عجایب»، جمع بستن جمع مکسر عربی با «ها» («الحان‌ها»، «عجایب‌ها»)، به کار بردن مصدرهای عربی به صورت کامل، یعنی با «ت»ی آخر («مراجعت»، «مطالعت»، «مشاهدت»، «مشاجرت»)، به کار بردن «باز» و «با» به معنی «به» و «فریشته» و «فریشتگان» به جای «فرشته» و «فرشتگان» و «نبشتن» به جای «نوشتن» و «کردن» به جای «ساختن». و «مردم» هم به معنی «انسان» آمده است و هم به معنی امروزی آن.

در ویرایش جدید ما، سبک متن مطابق با روال مجموعه‌ی «بازخوانی متون» دست‌نخورده باقی مانده است. همه‌ی روایت‌های مختلف نسخه‌های خطی و چاپی متعّد این رساله‌ها برای رسیدن به یک روایت قطعی از متن در نظر گرفته شده^{۳۴} و تلاش ویراستار در جهت بازیابی روایتی هرچه صافی‌تر و نزدیک‌تر به اصل خود متن بوده است. اشعار و عبارات عربی (مطابق با روال مجموعه) حذف شده، به جز در موارد معدودی که عبارت عربی یا شعر جزئی از روال متن بوده و حذف آن به روال متن لطمه می‌زده است. و ترتیب رساله‌ها با توجه به پیوستگی آنها به همدیگر تعیین شده است.

این رساله‌ها، در ویرایش ما، مجموعه‌ی هشت داستان به هم پیوسته است به قلم استادی که نه یک عارف خانقاه‌نشین بود و نه یک حکیم مفسّر آرای دیگران. او در هیچ قالب ساخته و پرداخته‌ای نمی‌گنجید و تکرار آموخته‌ها روح بلندش را سیراب نمی‌کرد. با این که می‌گفت «بی‌پیر به جایی نرسند»،^{۳۵} خود او هیچ پیری نداشت. طریقت شیخ ما با خود او آغاز می‌شود. شیخ ما خرقة‌اش را بلاواسطه از حضرت حق گرفت و با طریقت نوینش هم به کالبد نیمه‌جان تصوّف که در چنبره‌ی آداب و رسوم دست‌وپاگیر خانقاه گرفتار آمده بود جان تازه‌ای بخشید و هم برای حکمت سردرگمی که ریشه‌ها و

سرچشمه‌های بومی باستانی‌اش را به دست فراموشی سپرده بود راه تازه‌ای پیدا کرد. شیخ ما شیخ مجرّدی بود از جانب «ناکجا آباد» رسیده. و این اقلیم نمی‌دانیم کجاست. به گفته‌ی خود شیخ، این اقلیم همان اقلیم است که «انگشت سبّابه آنجا راه نبرد».

جعفر مدرّس صادقی

یادداشت

۱- رواج بازار تعصّب و اختلافات فرقه‌یی که از اوایل قرن پنجم هجری و تسلط ترکان سلجوقی شدّت گرفت، اهل تصوّف را بر آن داشت که برای تبیین اصول خود و صیانت از حریم معرفت، به نوشتن مقاله و رساله و کتاب بپردازند. مهم‌ترین آثار عرفانی فارسی در قرن پنجم و ششم هجری پدید آمدند — که از آن جمله است کشف‌المحجوب علی ابن عثمان هجویری، اسرارالتوحید محمد ابن منوّر، ترجمه‌ی رساله‌ی قُشَیرِیّه و تذکرت‌الاولیای عطار — و حلول عرفان در شعر سنایی راه را برای بلوغ شعر فارسی باز کرد. در عین حال، بدبینی شدید نسبت به فلاسفه و حملات بی‌امان امام محمد غزالی به آنان در کتاب تَهافتُ الفلاسفه در پایان قرن پنجم، زمینه‌ی مناسبی برای گسترش عقاید اشرافی فراهم آورد و در قرن بعدی گرایش به جانب فلسفه و تلاش برای ایجاد مبانی نظری در میان اهل تصوّف گسترش یافت. ←

تاریخ تصوّف در اسلام (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ — جلد دوم، قسمت اوّل)، قاسم غنی. انتشارات زوّار، چاپ پنجم، ۱۳۶۹. صص ۴۶۳-۴۹۳.
و نیز ←

سه حکیم مسلمان، سید حسین نصر، ترجمه‌ی احمد آرام. شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۲. ص ۶۴.

۲- می‌گوید «به تحقیق، سنّ من نزدیک به سی سال رسید و اکثر عمر در سفر گذشت و همگی

تفحص از مشارکی که مطلع باشد بر علوم می نمودم، نیافتم کسی را که چیزی از علوم شریفه دانسته باشد و کسی هم که تصدیق به تحقیق آن داشته باشد.» ←

«پیوست»: «در احوال شیخ اشراق»، ص ص ۹۲ و ۹۳.

این شرح حال ترجمه‌ی فصلی از کتاب نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ و رَوْضَةُ الْأَفْرَاحِ شمس الدین محمد شهرزوری است که مجموعه‌ای است از زندگی‌نامه‌های کوتاهی در باره‌ی حکما و اولیا (از آدم ابوالبشر تا شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی) که در قرن هفتم هجری نوشته شده است. مقصود علی تبریزی این کتاب را در سال هزار و یازده قمری (در دوران سلطنت شاه عباس اول) به فارسی ترجمه کرد. این ترجمه بر اساس یک نسخه‌ی خطی متعلق به سال هزار و سی و هفت قمری و پس از مقابله با سه نسخه‌ی دیگر به چاپ رسیده است. ←

نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ الحکما)، شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری، ترجمه‌ی مقصود علی تبریزی. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه / محمد سرور مولایی. انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۵.

ترجمه‌ی متأخر دیگری از این اثر منتشر شده است: کتاب کنزالحکمه (ترجمه نزهة الارواح و روضة الافراح)، شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری. ترجمه‌ی ضیاء الدین درّی. ۱۳۱۶.

زندگی‌نامه‌ی شیخ اشراق آخرین فصل کتاب شهرزوری است. متن عربی این فصل و ترجمه‌ی مقصود علی تبریزی در مقدمه‌ی جلد سوم مجموعه‌ی مصنفات شیخ اشراق به چاپ رسیده است. ←

مجموعه مصنفات شیخ اشراق. شهاب الدین یحیی سهروردی. به تصحیح و تحشیه و مقدمه‌ی سید حسین نصر. چاپ اول، ۱۳۵۵. جلد سوم، ص ص (۱۳) - (۳۰).

در ویرایش «در احوال شیخ اشراق» در «پیوست» این کتاب، هر دو چاپ این ترجمه و همه‌ی موارد اختلاف نسخه‌ها در نظر گرفته شده است.

کتاب شهرزوری منبع عمده‌ی اطلاعات در باره‌ی زندگی شیخ اشراق است و هرچه از زندگی او در منابع دیگر وجود دارد اقتباسی است از همین منبع اصلی. شهرزوری برجسته‌ترین پیرو شیخ اشراق است و بر دو تا از کتاب‌های شیخ - تلویحات و حکمت الاشراق - شرح و تفسیر نوشته است. و نیز گفته‌اند شاگرد شیخ بوده و در زمان محبوس بودن شیخ در زندان حَلَب، همدم و مصاحب او بوده است. ←

تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کوربن، ترجمه‌ی جواد طباطبایی. انتشارات کویر / انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، چاپ اول، ۱۳۷۳. ص ۳۰۶.

اما این نزدیکی و مؤانست با تردیدهایی که در مورد نحوه‌ی قتل او و سال واقعه

ابراز می‌کند منافات دارد. و از طرفی، از شواهد امر چنین برمی‌آید که در اواخر قرن هفتم هجری (۶۸۷) در قید حیات بوده. و پس پیداست که شاگرد او نبوده و محضر او را درک نکرده است. ←

شرح حکمة الاشراق، شمس‌الدین محمد شهرزوری. به تصحیح و تحقیق و مقدمه‌ی حسین ضیایی تربیتی. مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ اول، ۱۳۷۲. صص ۲۵ و ۷۸. (مقدمه‌ی مصحح)

۳ — پس از فتح بیت‌المقدس به دست سپاهیان صلاح‌الدین ایوبی در سال ۵۸۳، تهاجم گسترده‌ی فرنگیان به قلمرو تحت سلطه‌ی او شتاب روزافزونی گرفت. با این که لشکرکشی آلمانی‌ها به جانب شام در سال ۵۸۶ با مرگ ناگهانی امپراتورشان در آسیای صغیر نیمه‌تمام باقی ماند، محاصره‌ی عکا که از سال ۵۸۵ آغاز شده بود، پس از دو سال به پیروزی فرنگیان انجامید و ریچارد شیردل (پادشاه انگلستان) در ۱۵ جمادی‌الآخر ۵۸۷ آن شهر را گشود. ←

جنگهای صلیبی (از دیدگاه شرقیان)، امین معلوف، ترجمه‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی. نشر البرز، چاپ اول، ۱۳۶۹. صص ۲۸۵-۲۹۵.

۴ — در ترجمه‌ی مقصود علی تبریزی، سال شهادت شیخ ۵۸۶ ثبت شده است، اما در متن عربی ۵۸۶ و ۵۸۸ — هر دو — آمده است. منابع بعدی حد وسط را گرفته‌اند و اغلب سال ۵۸۷ هجری قمری را به عنوان سال شهادت شیخ نقل می‌کنند. ←
مجموعه‌ی مصنفات شیخ اشراق. جلد سوم، ص (۱۹).

۵ — «پیوست»: «در احوال شیخ اشراق»، ص ۹۴.
و نیز ←

«سهروردی و سیاست: بحثی پیرامون آیین سیاسی در فلسفه‌ی اشراق»، حسین ضیایی. ایران‌نامه، سال نهم، شماره‌ی ۳، تابستان ۱۳۷۱. صص ۳۹۶-۴۱۰.

۶ — مقالات شمس، شمس‌الدین محمد تبریزی. بازخوانی متون — ۳. نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۳. ص ۳۷.

۷ — همان. صص ۳۷ و ۳۸.

۸ — همان. ص ۳۸.

۹ — همان. ص ۳۹.

۱۰ — تشابه اسمی این دو سهروردی که به فاصله‌ی ده سال در سهرورد زنجان متولد شدند سوء تفاهم‌هایی به بار آورده است. حتّا قطب‌الدین شیرازی، شارح حکمت‌الاشراق شیخ اشراق، در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته است از شیخ به نام «ابوالفتوح عمر ابن محمد سهروردی» یاد می‌کند. ←

حکمة الاشراق، شیخ شهید شهاب الدین یحیی سهروردی. ترجمه و شرح از سید جعفر سجادی. انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷. ص ۲.

ابوحفص عمر ابن محمد سهروردی در ۵۳۹ متولد شد و در ۶۲۳ هجری قمری در بغداد درگذشت. شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی عموی ابوحفص و مرشدش بود و ابوحفص در کتاب عوارف المعارف به دفعات از او یاد کرده و سخنان او را نقل کرده است. ← عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی. ترجمه‌ی ابومنصور ابن عبدالؤمن اصفهانی. به اهتمام قاسم انصاری. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۱۱ — فهرست آثار شیخ اشراق در انتهای تذکره‌ی شیخ در کتاب نُزهة الارواح شهرزوری آمده است. ←

نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ الحکما). ص ص ۴۶۳ و ۴۶۴.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق. جلد سوم، ص ص (۱۹) و (۲۰).

۱۲ — تاریخ فلسفه اسلامی. ص ۲۹۱.

۱۳ — حکمة الاشراق. ص ۱۸.

۱۴ — همان. ص ۲.

۱۵ — محمد اقبال لاهوری احیاکننده‌ی حکمت اشراق را نخستین متفکر ایرانی می‌داند که همه‌ی شیوه‌های فکری ایران را به خوبی می‌شناخت و با درهم آمیختن آنها نظام نوینی به وجود آورد. ←

سیر فلسفه در ایران، محمد اقبال لاهوری. ترجمه‌ی ا. ح. آریان پور. انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۷. ص ص ۹۶-۱۱۳.

مرحوم محمد معین در مقاله‌ای به نام «حکمت اشراق و فرهنگ ایران» شرح مبسوطی درباره‌ی مبانی نظری حکمت نوریّه و سوابق آن در ایران باستان و پی‌روان شیخ اشراق به دست داده است. این مقاله برای اولین بار در مجله‌ی آموزش و پرورش (سال ۲۴، آبان ۱۳۲۸، شماره‌های ۲ تا ۸) به چاپ رسید و سپس در:

مجموعه مقالات، محمد معین. به کوشش مهدخت معین. انتشارات معین، چاپ دوم، ۱۳۶۸. جلد اول، ص ص ۳۷۹-۴۵۸.

و نیز ←

روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان (محرکهای زرتشتی در فلسفه اشراق)، هانری کوربن. ترجمه‌ی احمد فردید و عبدالحمید گلشن. انتشارات انجمن ایرانشناسی، ۱۳۲۵.

سرچشمه‌های حکمت اشراق: نگاهی به منابع فکری شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی، صمد موحد. انتشارات فراروان، چاپ اول، ۱۳۷۴.